## به خاطر یک مشت دلار

مهدی مهرابی

# سقوط بلند

در هفته‌ای که گذشت دو فیلم جدید «زنبور سبز» و «تنگنا» به اکران سینماهای جهان درآمد که هر دو فیلم توانستند صدر جدول باکس آفیس را به خود اختصاص دهند. فیلم زنبور سبز ساخته مایک گوندری و با بازی ست روگن فیلمی بود که توانست رتبه نخست را به خود اختصاص دهد. زنبور سبز یک فیلم ابرقهرمانی است که در آن شخصیت اصلی داستان با قرار دادن نقاب روی صورت خود سعی دارد شخصیت واقعی خود را پنهان کند. در سینمای جهان از این قبیل فیلم‌ها بسیار ساخته شده؛ فیلم‌هایی مانند «اسپایدرمن»، «بت من» یا حتی «آیرون من» اما این فیلم قرار بود به نحوی متفاوت‌تر از آنها باشد. این فیلم قرار بود نگاهی عمیق‌تر به شخصیت قهرمان داستان داشته باشد که ظاهراً بنا به اظهارنظرهای منتقدان نتوانسته این رسالت خود را به نحو احسن به انجام برساند. فیلمنامه این فیلم که خود ست روگن به همراه اوان گلدبریگ نگاشته است آنچنان که باید نتوانسته به عمق شخصیت‌های داستان رخنه کند و تصویری کامل را از آنها ارائه دهد اما در هر صورت این فیلم نیز مانند اکثر فیلم‌های ابرقهرمانانه توانسته موفقیت قابل قبولی را به دست آورد و در اولین هفته اکران خود در صدر جدول باکس آفیس قرار گیرد. فیلم دیگری که در هفته گذشته به اکران سینماهای جهان درآمد فیلم «تنگنا» ساخته کارگردان بزرگ و نام‌آشنای سینمای جهان ران هاوارد است. ران بعد از گذشت بیش از ۱۰ سال دوباره تصمیم گرفته یک فیلم کمدی بسازد. در این فیلم وینس وائن بازیگر پرسابقه سینما شخصیت اصلی داستان را بر عهده دارد، هرچند این شخصیت نکته جدیدی برای بازی وی ندارد زیرا تقریباً ۱۵ سال است که وی در فیلم‌هایش همین شخصیت ماچو معروف را دارد تکرار می‌کند اما این بار این شخصیت در یک فیلم از یک کارگردان بزرگ که در پرونده کاری خود جایزه اسکار را یدک می‌کشد، تکرار شده است. در هر صورت شاید بتوان فیلم تنگنا را جزء ضعیف‌ترین کارهای ران هاوارد قلمداد کرد اما حضور بازیگران بسیار بزرگ سینمای جهان، فیلمنامه قابل قبول، کارگردانی کاملاً حرفه‌ای و وجود صحنه‌های طنز خوب در این فیلم باعث شده هر بیننده‌ای از دیدن آن لذت کافی را ببرد. از نکات قابل توجهی که در هفته گذشته اتفاق افتاد کسب جایزه گلدن‌گلوب توسط فیلم «سخنرانی پادشاه» بود. این فیلم که تا هفته ابتدایی اکران خود حتی جزء ۱۰ فیلم برتر سینماهای جهان از نظر فروش قرار نداشت اما بعد از کسب جایزه بفتا در دو سه هفته پیش و جایزه گلدن‌گلوب در هفته گذشته توانست صعود بسیار خوبی در جدول باکس آفیس داشته باشد و در آخر هفته گذشته خود را به رتبه چهارم این جدول برساند. از طرف دیگر فیلم «فصل جادوگری» که در هفته گذشته اولین هفته اکران خود را تجربه کرد و در رتبه سوم قرار گرفت این هفته ثابت کرد که فیلم ضعیفی بوده و گفته اغلب منتقدان کاملاً صحیح بوده است زیرا در این هفته و در دومین هفته اکران خود با سقوطی بلند به رتبه دهم جدول باکس آفیس پرتاب شد تا این هفته را در این سکو به انتظار روزهای آینده بنشیند.

## باکس آفیس

### ۱- زنبور عسل (The Green Hornet)

برت رید به همراه همکار قدیمی پدر خود کاتو به صورت دو ابرقهرمان نقابدار دنبال کشف علت مرگ پدر در میان یک شرکت بزرگ که متعلق به پدرش بوده، می‌کنند. کارگردانی این فیلم بر عهده مایکل گوندری بوده و ست روگن به همراه اوان گلدبرگ فیلمنامه این فیلم را نگاشته‌اند. بازیگران اصلی این فیلم ست روگن، جی چو و کریستف والتز هستند. این فیلم در ژانر اکشن جنایی و در مدت ۱۱۹ دقیقه تهیه شده است و در آخر هفته گذشته و در اولین هفته اکران خود توانست مبلغ ۴۰ میلیون دلار به فروش برساند.

### ۲- تنگنا (The Dilemma)

مردی متوجه خیانت همسر دوستش می‌شود و سعی می‌کند او را از این موضوع آگاه کند اما در مواجهه با همسر دوستش متوجه می‌شود که زن قصد دارد در صورت افشای این موضوع توسط وی این ماجرا را انکار کند و در ضمن به همسرش نیز بگوید خود این مرد قصد سوءاستفاده جنسی از وی را داشته است. کارگردانی این فیلم را ران هاوارد برعهده داشته و آلن لوئب فیلمنامه این فیلم را نوشته است. بازیگران اصلی این فیلم نیز وینس وئن، کوین جیمز، ویونا ریدر و جنیفر کانلی هستند. این فیلم که در ژانر کمدی دراماتیک و در مدت‌زمان ۱۱۱ دقیقه تهیه شده است در آخر هفته گذشته و در اولین هفته اکران خود توانست مبلغ ۲۰/۵ میلیون دلار به فروش برساند.

### ۳- شهامت واقعی (True Grit)

یک افسر پلیس به زنانی کمک می‌کند تا در یافتن علت قتل پدرشان به موفقیت برسند. اتان کوئن و جوئل کوئن کارگردانی و نویسندگی این فیلم را بر عهده داشته‌اند و جف بریج، مت دیمون و هایلی استینفیلد بازیگران اصلی این فیلم هستند. این فیلم که یک وسترن دراماتیک و ماجرایی است در مدت ۱۱۰ دقیقه تهیه شده است و در آخر هفته گذشته توانست با فروش مبلغ ۱۱ میلیون دلار فروش کلی خود را به مبلغ ۱۲۸ میلیون دلار برساند.

### ۴- سخنرانی شاه (The King's Speech)

داستان جرج ششم پادشاه انگلستان که مشکل لکنت زبان خود را به نقطه قوت خود تبدیل می‌کند. کارگردانی این فیلم را تام هاپر بر عهده داشته و دیوید سیلر فیلمنامه آن را نگاشته است. بازیگران اصلی این فیلم نیز گالین فیرث، جفری راش و هلنا بونام کارتر هستند. این فیلم یک درام تاریخی است و در مدت‌زمان ۱۱۸ دقیقه تهیه شده است و در آخر هفته گذشته توانست با فروش ۹/۱۹ میلیون دلار فروش کلی خود را به مبلغ ۴۶/۸ میلیون دلار برساند.

### ۵- قوی سیاه (Black Swan)

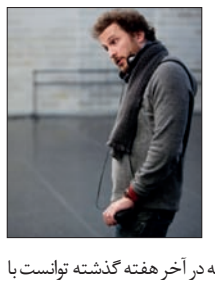

نینا یک هنرپیشه حرفه‌ای باله است و مانند همه کسانی که هم‌حرفه او هستند، تمام زندگی‌اش صرف باله می‌شود. در تصمیم جدید مدیر هنری‌اش توماس لروی، او باید با یک هنرپیشه حرفه‌ای دیگر به نام لیلی رقابت کند. دارن آرنوفسکی کارگران این فیلم بوده است و مارک هیمان و آندرس هینز فیلمنامه این فیلم را نوشته‌اند. بازیگران اصلی این فیلم ناتالی پورتمن و مالیا کونیس بوده‌اند. این فیلم یک درام ۱۰۸ دقیقه‌ای است که در آخر هفته گذشته توانست با فروش ۸/۳۴ میلیون دلاری خود فروش کلی‌اش خود را به مبلغ ۷۵ میلیون دلار برساند.

جین هاکمن در فیلم حرکات شیطانه ساخته آرتور پن یکی از مهم‌ترین فیلم‌های دهه ۷۰

## مرور فیلم‌های فراموش شده در دهه ۷۰

# گام برداشتن تحول‌ها

**شور و آرمانخواهی در دهه ۶۰، در دهه ۷۰ میلادی جای خود را به نوعی نگاه تلخ‌اندیشانه و اگزیستانسیالیستی داد. در این میان سینمای امریکا پس از وقایعی مانند جنگ ویتنام، واترگیت، جنبش مدنی سیاهپوستان و... بیشترین تاثیر را از فضای مملو از سرخوردگی دهه ۷۰ پذیرفت. تقریباً دیگر همه در جریان سقوط نظام استودیویی (به شکلی که مثلاً در دهه‌های ۳۰، ۴۰ یا ۵۰ وجود داشت) و سر برآوردن سینماگران جدیدی که هالیوود نوین را سامان دادند (لوکاس، اسپیلبرگ، کاپولا و...) قرار دارند. اما در مطلب زیر منتقد تیزهوش و تیزبینی مانند دیوید تامسون نگاه تازه‌ای به این دهه و سینماگرانش دارد. بنا بر دلایل سیاسی، اجتماعی و البته فرهنگی، سینمای دهه ۷۰ در ایران و بین منتقدان ایرانی محبوبیت فراوانی دارد اما مشکل از جایی آغاز می‌شود که در طول ۴۰ سال گذشته تمام منتقدان (فارغ از اینکه به چه نسلی تعلق دارند) به نکات تکراری اشاره می‌کنند و هیچ‌کس حرفی تازه به غیر از نوستالژی یا ضدسیستم بودن سینمای این دهه برای زدن ندارد. مطلب زیر و نوشته تامسون شاید دوباره به ما یادآور شود دانش ما از سینما (حتی سینمایی که ادعای شناختن آن را داریم) تا چه میزان محدود و سطحی است.**



دیوید تامسون
ترجمه: حافظ روحانی

باد نه هدفی دارد نه مقصدی، می‌تواند همان طور که در دامن دختری جوان می‌پیچد ساختمان‌ها را از پی فرو بریزد. بر عهده ناظر است که چشمانش را باز کند تا نمایش را ببیند یا ذهنش را عادت دهد تا مفهوم باد را درک کند. در جهانی که هنوز آمادگی اندیشیدن و سخن گفتن درباره فیلم‌ها را دارد، اما هنوز با نوستالژی به بادی که در اوایل دهه ۱۹۷۰ امریکا را درنوردید می‌اندیشیم. نام این باد کاپولا، اسکورسیزی، اشبی، پولانسکی، آلتمن، بوگدانوویچ، پاکولا، رافلسون، دی پالما، پکین‌پا، میلیوس، دمی و کاساوتیس بود.

وقتی به این دار و دسته فکر می‌کنیم برای لحظه‌ای برایمان مشکل می‌شود که تصور کنیم یک باد همه این افراد را با هم سوار خود کرد ولی نظام استودیویی فرو ریخته بود و این بچه‌ها مثل ولگردهایی که در یک ویرانه دوره‌گردی می‌کنند به نظریه‌های جدید درباره ساختار فیلم هجوم آوردند. اینها همگی از دانشگاه‌های فیلمسازی آمده بودند و در ۱۰ سال منتهی به این دوران بهای سنگینی برای ورود به عرصه فیلمسازی پرداخت کرده بودند. بعضی‌هایشان پولدار بودند ولی بعضی‌هایشان صرفاً بخت یارشان بود و اینها بودند که بر باد سوار شدند. هنوز فیلم‌های عظیم، عقب‌مانده و خودنما تولید می‌شدند (نگاه کنید به «حدس بزن چه کسی برای شام می‌آید» (۱۹۶۷)، «پاتون» (۱۹۶۹) یا موزیکال های «باربارا استرایسند») و این گونه فیلم‌ها هیچ ارتباطی با باد نداشتند. به خاطر این بود که امریکا بهترین فیلم‌هایش را پس از دهه‌های ۱۹۳۰ و ۱۹۴۰ تولید کرد: «پنج قطعه آسان» (۱۹۷۰)، «کلوت» (۱۹۷۱)، «آخرین شب نمایش» (۱۹۷۱)، «پدرخوانده» (۱۹۷۲)، «خداحافظی طولانی» (۱۹۷۳)، «خیابان‌های پایین‌شهر» (۱۹۷۳)، «پت گارت و بیلی دکید» (۱۹۷۳)، «محله چینی‌ها» (۱۹۷۴) و «شامپو» (۱۹۷۵). وقتی فهرستی از این فیلم‌ها تهیه می‌کنید متوجه گوناگونی این فیلم‌ها و وابستگی‌شان به تفاوت نگاه کارگردانان‌شان می‌شوید. از افسردگی سرخوشانه پولانسکی تا رمانتیسیسم سوزناک پکین‌پا. هیچ کدام از دو نفر ذکرشده هم البته میل ندارند در یک گروه قرار بگیرند. پس بهتر است لحظه‌ای توقف کنیم و سراغ فیلم‌های دیگری برویم؛ فیلم‌هایی که شاید آنچنان مشهور نباشند ولی هر لحظه‌شان به مراتب سرزنده‌تر و حیرت‌انگیزتر از «ماجرای پوزیدان» (۱۹۷۲) یا «آسمانخراش جهنمی» (۱۹۷۴) یا دیگر فیلم‌های حماسی خشک آن دوره است. به طور قطع در این فهرست نام‌های بزرگ هم هستند (که من به سادگی با رجوع به مانتلی فیلم بولتن نام‌هایشان را فهرست کردم): «جنایات کوچک» ساخته آلن آرکین که ملهم از آثار جولز فایفر کاریکاتوریست است، «فرار از خانه»- کسی این فیلم را به خاطر دارد؟- ساخته میلوش فورمن با فیلمنامه‌ای از ژان کلودکریر و جان گر (و دیگران) درباره نوجوانی که از خانه فرار می‌کند، «تیراندازی» ساخته مانتی هلمن وسترنی اگزیستانسیالیستی با بازی جک نیکلسون و وارن اوتس، فیلمی جنجالی، پرسر و صدا و خشن به نام «میدستون» ساخته نورمن میلر، فیلم «پوپا کجاست» ساخته کارل راینر، «موفقیت» جان هیوستن با نگاهی اندوهناک به یک مسابقه بوکس در استکتون کالیفرنیا با بازی استیسی کیچ، جف بریجز و سوزان تیول که سوزان تیول در این فیلم یکی از بهترین بازی‌های دهه را ایفا می‌کند، «آنان می‌توانستند غول باشند» به کارگردانی آنتونی هاروی بر اساس نمایشنامه‌ای از جیمز گلدمن درباره مردی (جرج سی اسکات) که باور دارد باید شرلوک هلمز شود، «پول تو جیبی» ساخته استوارت روزنبرگ با فیلمنامه‌ای از ترنس مالیک، «یورش بزرگ به نورث فیلد مینه‌سوتا» ساخته فیلیپ کافمن با بازی رابرت دووال در نقش جسی جیمز دزد قطارها، «یورش اولزانا» به کارگردانی رابرت آلدریچ با بازی برت لنکستر فیلمی در رثای قبایل آپاچی، فیلم دیگری از مانتی هلمن «Two- lone Blacktop» که مجله اسکوایر آن را به عنوان فیلم دهه معرفی کرد ولی بعد از چند هفته فیلم فراموش شد، «Steel yard Blues» به کارگردانی آلن مایرسون با بازی جین فوندا و دانالد ساترلند، «مراقب ببر باش» به کارگردانی جان جی آویلدمن فیلمی که بدبینی ویرانگرش نسبت به همه چیز دقیقاً نقطه‌ای مقابل «راکی» دیگر فیلم این کارگردان است، «بچه دل‌شکسته» ساخته الن می که شاید غمگین‌ترین فیلم درباره ماه عسل باشد و «رفیق بد» ساخته رابرت بنتول. من تازه تا سال ۱۹۷۳ پیش آمده‌ام.

منظورم از این فهرست این نیست که همه این فیلم‌ها به اندازه «آنان می‌توانستند غول باشند»، «موفقیت» یا «یورش اولزانا» خوب هستند ولی می‌خواهم بگویم بخش ویژه جشنواره فیلم ادینبورد درباره فیلم‌های دیده‌نشده یا فراموش‌شده دهه ۱۹۷۰ فکر فوق‌العاده‌ای بود. با وجود اینکه این بخش نمایش ویژه شامل «موفقیت»، «تیغ زدن» (۱۹۷۵) ساخته رابرت آلدریچ، «انگشتان» (۱۹۷۷) به کارگردانی جیمز توباک یا «اسم را به یاد داشته باش» (۱۹۷۸) ساخته آلن رودولف نبود. باید تا الان فهمیده باشید- حتی اگر ذائقه سینمایی‌تان در سال ۱۹۷۷ و با تماشای فاجعه «جنگ ستارگان» شکل گرفته باشد- که فیلم‌های فوق‌العاده‌ای قبل از این سال تولید شده‌اند. مطمئن نیستیم که برنامه‌ریزان این جشنواره انتظار این تعداد شاهکار را داشته‌اند ولی از فیلم‌هایی که هیات انتخاب را تحت تاثیر قرار داد، می‌توان به «مراقب ببر باش» (۱۹۷۲)، «آخرین جزییات» (۱۹۷۳) ساخته هال اشبی، «قمارباز» (۱۹۷۴) ساخته کارل راینر با فیلمنامه‌ای از جیمز توباک و «خروس‌باز» (۱۹۷۴) ساخته مانتی هلمن اشاره کرد، به علاوه بسیاری فیلم‌های دیگر به خصوص یک فیلم که قبل‌تر انتظار رسیدن به مقام شاهکار را داشت؛ «حرکت‌های شبانه» (۱۹۷۵) به کارگردانی آرتور پن. در دهه ۱۹۷۰ حکایت آرتور پن حکایتی جذاب و ویژه است. هیچ فیلمی به اندازه «بانی و کلاید» (۱۹۶۷) نسخه گونه‌های کلاسیک را تکرار و با صراحت جدید زمان خودش مخلوط نکرد. امروزه ما منابع الهام چندگانه این فیلم فوق‌العاده را می‌شناسیم: تاثیرپذیری از موج نو و اینکه دو فیلمنامه‌نویس فیلم رابرت نبتون و دیوید نیومن نخست با فرانسوا تروفوو ژان لوک گدار به عنوان کارگردان مواجه شدند. نفوذ وارن بیتی به عنوان تهیه‌کننده و خجالتی بودن‌اش به عنوان بازیگر ولی در نهایت این خود آرتور پن است که خلاقانه دست به خطر می‌زند و یک فیلم گانگستری دهه ۱۹۳۰ را وامی‌دارد که با ذائقه ضدقدرت اواخر دهه ۱۹۶۰ سخن بگوید. باید در سال ۱۹۶۷ می‌بودید تا بفهمید که چگونه «بانی و کلاید» شیوه‌های کهنه فیلمسازی در استودیوی برادران وارنر را متحول کرد و نگاه تازه‌ای به ماجرای ویتنام انداخت – البته من فکر می‌کنم این موفقیت فیلم در گیشه و دلهره‌ای که به تماشاگر داده بود در طول چند سال بعد مسیر سینما را تعیین کرد. کمی بعدتر این «ایزی رایدر» (۱۹۶۹) بود که با وجود تصور بسیاری از تماشاگران از مغشوش بودن و خام‌دستانه بودن‌اش بسیاری از تهیه‌کنندگان را مجاب کرد که روی جوانان سرمایه‌گذاری کنند.

شاید حالا به همین دلیل بتوان تلخی «حرکات شبانه» را توصیف کرد. فیلم درباره یک کارآگاه خصوصی است؛ هری موزبی (جین هاکمن) که قبل‌تر بازیکن فوتبال بوده است. ولی نباید در این فیلم به داستان‌های مرسوم کارآگاه‌های خصوصی فکر کرد و به تاریکی شب در نوارهای کلاسیک هم فکر نکنید. این فیلمی است پرنور؛ نواری که در روز رخ می‌دهد؛ پدیده‌ای که ۲۵ سال بعد به خوبی در سینما مشاهده می‌شود.

موزبی از الیوت گولد در نقش فیلیپ مارلو در «خداحافظی طولانی» (۱۹۷۳) تواناتر نیست ولی خطرناک‌تر است چون هنوز فکر می‌کند می‌تواند جان بقیه را حفظ کند. آرلن آیورسن (جانت وارد) او را استخدام می‌کند تا دختر نوجوانش دلی را پیدا کند. دختر از خانه فرار کرده است یا در عمق نور گم شده است. در قیاس این داستان با داستان فیلیپ مارلو در «خواب بزرگ» (۱۹۷۸/ ۱۹۴۶) دلی دختری است جذاب. او ملانی گریفیث نوجوان است که نظرها را جلب می‌کند و مادرش که در حرفه بازیگری شکست خورده یک فرد جامانده است. حتی پیش از فرار دختر مادرش میل دارد که او برود. تعجب می‌کنید که چرا مادر کارآگاه خصوصی استخدام می‌کند، او که حقیقت را می‌داند. یکی از نشانه‌های کلیدی سینمای امریکا در دهه ۱۹۷۰ این است که ابرهای ناامیدی وضوح دید کارآگاه‌های خصوصی را کم می‌کند. ولی هری متوجه این تلخی نمی‌شود، او باهوش نیست. او حتی نمی‌داند همسرش (سوزان کلارک) با مرد دیگری (هریس پولین) رابطه دارد. هر بار که او تحقیقاتش را آغاز می‌کند داستانی جدید او را گمراه می‌کند. او درمی‌یابد که دلی با بدلکاری به نام کوئنتین (جیمز وودز) فرار کرده است ولی کوئنتین می‌گوید دلی او را به خاطر بدلکار مسن‌تری ترک کرده است. جست‌وجوهای بیشتر او را به کلیدها می‌رساند- دنیای ورزش، مواد مخدر و آثار تاریخی دزدیده شده از قبیله یوکاتان- اینکه هری درمی‌یابد که دختر با پدرش تام آیورسن (جان کرافورد) زندگی می‌کند و همسر جدید پدرش پائولا (جنیفر وارن).

ولی در مقصد، در بهشت همه چیز رو به سیاهی می‌رود. هری عاشق پائولا می‌شود ولی پائولا تهدید می‌شود که هری را ترک کند وگرنه اتفاقات بدتری رخ خواهد داد. فیلم پر است از چهره‌های زیبا که پشت نقابی از دروغ و رسوایی پنهان هستند. به چهره ملانی گریفیث جوان نگاه کنید هنگامی که نزد وودز و وارن است.

به نظر من «حرکات شبانه» فیلم بزرگی است درباره پارانویای حاکم بعد از سال ۱۹۷۵، ولی فیلم بیش از حد عصبی است؛ بیش از آنکه بتواند اثرگذار باشد. فیلم دیگری که درباره هراس‌های هولناک دهه بود «تمام مردان رئیس‌جمهور» (۱۹۷۶) با موفقیت فراوانی مواجه شد. ولی امروزه متوجه می‌شویم که چه ساده‌انگارانه خود را به دروغ بزرگ فیلم دلخوش کرده بودیم که همه چیز درست خواهد شد که چند خبرنگار مصمم می‌توانند ما را محافظت کنند و قانون اساسی می‌تواند مانع هر حقه کثیفی باشد. اگر هنوز فضای منحوس فیلم پاکولا را به یاد داشته باشید و توضیح گنگ فیلم؛ که چرا بسیاری از مردم می‌ترسند، آن وقت پیام دهه ۱۹۷۰ را درک می‌کنید؛ هراس در پیش است، به آنهایی که می‌خواهند اطمینان بدهند، گوش نکنید. در «پدر خوانده» مایکل کورلئونه خطاب به تام هگین می‌گوید: «اگر یک چیز یاد گرفته باشیم این است که می‌توانیم هر کسی را که خواستیم، بکشیم.» این پیام این فیلم‌های فراموش‌شده است؛ تخریب چهره قهرمانان و اثبات اینکه چقدر این قهرمانان از خود راضی‌اند. با این وجود این قبیل فیلم‌ها بی‌صدا به کارشان ادامه دادند. در اواخر دهه ۱۹۷۰ به طرز جنون‌آمیزی تکرار می‌شد که فیلم‌ها موفق‌اند و نظام استودیویی دوباره زنده خواهد شد. اسپیلبرگ و لوکاس مدام تکرار می‌کردند که درآمدشان خوب است و ثروتمندشدن‌شان به نفع کشور است. با این وجود دلیلی برای خوش‌بینی وجود نداشت. کارگردانی به شوخ‌طبعی فیلیپ کافمن «هجوم ربایندگان جسد» (۱۹۷۸) را ساخت تا نشان دهد سان فرانسیسکو (به علاوه دیگر نقاط جهان) در حال اضمحلال است. بعد از این فیلم او فقط یک فیلم پر از خونریزی خلص امریکایی ساخت؛ «چیز درست» (۱۹۸۳) که نشان می‌دهد (بی‌تصویر کردن هراس یا تخریب) آن «چیز» جعلی، معکوس و بی‌ارزش است ولی کسی نمی‌خواست این حقیقت را بشنود. وضعیت حرفه‌ای این کارگردانان بی‌ثبات بود. نگاه کنید به دیگر کارگردانان حاضر در جشنواره امسال ادینبورد که به تدریج محو شدند: والتر هیل، جیمز ویلیام گرسیو، الن می، مایکل ریچی، مانتی هلمن. هیچ کس این حقیقت را بر زبان نمی‌آورد ولی اگر نمی‌توانید دروغی شاخ‌دار بگویید، نمی‌توانید فیلمی امریکایی بسازید. توان و وقت زیادی صرف تولید فانتزی‌ها شد- مثل تولید قهرمانان کتاب‌های کمیک- و سیاهی غیرقابل توصیف و اخته در این مفهوم نهفته است ولی اگر می‌خواهید حقایق سیاه را بگویید بهتر است نخست خود را در تلویزیون امتحان کنید. به نظر من این کوششی است که بعد از جنگ جهانی دوم آغاز شد؛ هنگامی که فیلمسازان جوان پیدا شدند که بعد از آشویتس و هیروشیما درس‌هایی درباره ذات بشر آموخته بودند. فیلم نوآر نخستین واکنش به پایان عصر «پایان خوش» بود و کسانی چون نیکلاس ری، جوزف لوزی و رابرت آبوریج منادیان وضعیت جدید بودند (دوباره «تیغ زدن» و «یورش اولزانا» را تماشا کنید که یادآور آلدریچ دهه ۱۹۵۰ است و یادآور «بوسه مرگبار»، «حمله»، «چاقوی بزرگ»). ولی آلدریچ با «جفت کثیف» (۱۹۶۷) و مجموعه‌ای از فیلم‌های شرم‌آور به پایان راه رسید. او لنگ‌لنگان ادامه داد و شاید خود نیز تعجب کرد که چقدر در «تیغ زدن» بی‌انعطاف و تلخ شده است.

بخش نمایش ویژه جشنواره ادینبورد اشاره‌ای است غیرمستقیم به داستان کسانی که حاضر به سازش نشدند یا درک نکردند که برای فیلم ساختن باید به مصالحه تن داد. این بخش داستانی تلخ را بازگو می‌کند؛ داستانی به مراتب تلخ‌تر از داستان خیانت پیتر بیسکندر را. در هالیوود معاصر همه از شکست خوردن فیلمسازی جوان خوشحال می‌شوند و جوانانی که ناگهان موفق می‌شوند به سراغ زن جدید، خانه جدید، عادات جدید و نگاه جدیدی به فیلم بروند. (به رابرت دونیرو نگاه کنید تا این فرآیند را به دقت ببینید.) ایشان در چند سال هر چه بخواهند می‌سازند، بی‌آنکه به تهیه‌کننده‌ای چون راد استاگر که فیلم «چاقوی بزرگ» را تهیه کرد، محتاج باشند؛ مردی که بتواند سپر بلای هر رسوایی باشد. ما می‌دانیم هر کسی که در هالیوود زنده است و موفق آدم نادرستی است. درست عین افسانه نخنماشده بزرگ‌ترین کشور روی زمین؛ کشوری که خدا آب دهان سیاستمدارانش را به اسید تبدیل می‌کند. پس با افت این بخش جشنواره را ببینید و ناظر باشید که چگونه این کسب وکار عجیب نابود شد؛ کسب و کاری که ۵۰ سال هنر و تجارت در آن هوشمندانه پینگ‌پنگ بازی کردند ولی کسب و کاری که هیچ نبود، جز ننگی برای یک ملت.

### نکته
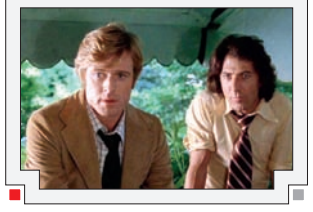
**فیلم دیگری که درباره هراس‌های هولناک دهه بود «تمام مردان رئیس‌جمهور» (۱۹۷۶) با موفقیت فراوانی مواجه شد. ولی امروزه متوجه می‌شویم که چه ساده‌انگارانه خود را به دروغ بزرگ فیلم دلخوش کرده بودیم که همه چیز درست خواهد شد که چند خبرنگار مصمم می‌توانند ما را محافظت کنند.**